



یکی مثل ما

ضمیمه نوجوان

شماره ۲۲ • ۱۶ مرداد ۱۳۹۹

نوجوان  
بازار

مثل شما که در نوجوانه قلم می‌زنند

# نویسندگان

به بهانه روز خبرنگار، شکر و سپاس فراوان، به عدد ستاره آسمان و برگ درختان شماره بیست و دوم نوجوانه هستیم با این عزیزان.

ست و فی المثل همین دو بزرگوار، «فاطمه رحیمی» و «فاطمه رضوانی فر» که چند سطر را هم به رسم شکرانه، به قلمی خالصانه، در میانه نوجوانه رقم زدیم برای کشفی تازه برای شما بزرگواران. انشاالله. کوچک شما، حسین شکیب راد



## «طویل‌الادبا»

آن از روبرنده سرو و چناره آن قد بلند آشنایان و اغیار، نویسنده هر رنج و زخم و درد، آن بزرگمرد، **امیرحسین علی نیافر**. وی بی اغراق از روز الست در کنار نوجوانه بود. حتی آن روز که نوجوانه نبود، او بود. در نسخ خطی آورده‌اند که در روز تقسیم سهم نوجوانه، او به تعداد همه سهم‌ها زنبیل گذاشته بود تا جایی که او را سلطان زنبیل نیز می‌خواندند چرا که چیزی از سهم نوجوانه به او نرسید. لکن بی انصافی است که نگوییم این روحیه را اکنون صبح پنجشنبه‌های هر هفته در مقام خرید جریده خودمان از دکه‌های جراید بر عهده دارد. از وی چند اثر کوچک و بزرگ در نوجوانه به نثر درآمده است. اما رابطه او با مصاحبه بهتر از رابطه اش با سایر موجودات است، بدون هرگونه وارا

## «عطار کرمانی»

آن گنج عالم عزلت، اهل شوکت و فرصت و دولت، آن رباینده گوی مهلت، در نویسندگی و کتابت. گویند که وی را بود اخلاق‌های عجیب و غریبی، سیمرغ قاف کرمان، **امیر علی حبیبی**. آورده‌اند که او را دوسه رفیق بیش نبود و آن که بود هم رسم و هم کیش نبود! روزی اصحاب قلم او را گفتند: چرا در هاتف همراه خویش آن اندازه محتوا چپانده ای و مصورات خویش را به این و آن رسانده ای؟! وی گفت: زیرا، و جمله یارانش جان به جان آفرین تسلیم نمودند. و شاید همین خبط او بود که باعث گردید سالی را در زندان «پشت کنگور» بخصبد؛ خرگوش‌وارا لکن در همین زمان تمام توان خویش را برای قلم فرسایی در نوجوانه سپری نمود.

## «مرزبان‌نامه»

آن مرزبان وسائل الاعلام، آن کنکوره نافرجام، آن پدیده خواص و عوام، دارنده نشان زرین سواد رسانه و تمام. شهروند بلاد تهران، به هم‌ریزنده زمین و زمان، **امیرحسین مرزبان**. گویند وی ریاضتی بیش در رشته ریاضی کشید و عاقبت ناراضی از زمانه راهی روضه رضوان گردید. لکن پیش از وقوع واقعه، چند سطری را هم در یکی از عمودهای موجود در نوجوانه، تقریر نمود تا نامی نیک از او برای آیندگان به یادگار بماند. و روی جلد کتابی که از خاطراتش مانده نوشته است: «مرزبان! مرد نکونام نمیرد هرگز.» اما روی کلمه نکونام خط کشیده بود زیرا وی پرسپولیسی دوآتشه بود.

## «عکاس باشی»

آن خالق تصویرهای جمیل، آورنده هزارویک دلیل، آن به اصول وقواعد پایبند، آن به بلاد تهران شهروند، **احمد قجاوند**. وی را نقل است که هیچ نقلی درباره وی وجود نداشت. تا آنکه خویش تصمیم گرفت نقلی از خود به رشته تحریر درآورد. لکن جمله اهل هنر او را به افکندن تصویر از چهره مردمان می‌شناختند و از قلم توانمند و ذهن هوشمند وی، کسی را آگاهی نبود. پس تا جریده نوجوانه را یافت سجده شکری نمود و در کنار همان هنر پیشین که مرقوم کردن تصویر بود، به معرفی کتب، افالمه (جمع فیلم!!) و بازیجات پرداخت. و در این میانه هزارویک کار دیگر نیز بر عهده گرفت تا پهلوانی خویش به رخ کشد، پوریای ولی وارا

## «استاد الکاتین»

مخدره ای تهرانی، پدیدآورنده آثار در فصل‌های بارانی، آن خواننده آثار آشکارا و نهانی، آن بلبل زبان غیرعادی، **زهرا اوستادی** (در برخی نسخ: استادی). وی از کودکی بزرگ شد و باری چنانچه مانعی نبود، تاکنون بیش از چهل جلد از آثار خویش را به منصه ظهور می‌رساند، کی جی رولینگ وارا در شرح وی آمده است که به تمام فنون و علوم که با واژه «کار» رابطه عمیق داشت، علاقه‌مند بود. از «کارگردانی» و «کارآفرینی» گرفته تا بزرگاری «کارگاه‌های انگیزشی» و حتی همکاری با «دزدان دریایی کارائیب»!!! او را مسؤولیت‌های چندی بود. اما در این میانه دلش با گردآوری و انتخاب آثار منتخب و تالیف آثار معلوفه (در برخی نسخ: مألوفه) گره خورده بود. و از قدیم گفته‌اند که علف باید به دهن ... بگذریم.

## «ملک الشعرا»

آن عطیه الهی، آن دریای شعر را ماهی، آن گمشده در خیالات لایتناهی، آن مشدداً آخر و وسط و اول، پاکدخت، **عطیه ضربانی اول**. وی در سحرگاه یکی از روزهای یکی از ماه‌های یکی از سال‌ها به دنیا آمد. و در شامگاه یکی از روزهای یکی از ماه‌های یکی از سال‌ها دارفانی را وداع خواهد گفت. لکن در این میانه تمام تلاش خویش را بر این نهاده است که در عالم شعرونثر و نظم و نطق و کلام و چندتای دیگر از همین دست، خودی بنمایاند. پرونده آثار او بسیار سیاه است. چون عادت دارد همه مطالب خویش را با قلم سیاه بر صفحه سپید جاری سازد. در وصف قلم خویش چنین گفته است که: «وقتی می‌نویسم، امید از سرِ مداد شرمی خورد و آسمان آبی‌تر می‌شود.» و دهان ما از این توصیف کاملاً بازمانده است؛ غاروارا